

داستان فرار باز شاه به کلبه پیرزن

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان فرار باز شاه به کلبه پیرزن

برگرفته از کتاب « پیمانان و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

ین سزای آن که از شاه خبیر
خیره بگریزد به خانه ی گنده پیر

۳۳۳/۲

داستان فرار «باز» شاه به کلبه ی پیرزن

(دفتر دوم - از بیت ۳۲۳)

باز^۱ بلند پروازی که همدم شکار پادشاهی بود ، روزی از قصر او گریخت و به کلبه ی پیرزنی فرتوت پناه برد. پیر زن که برای فرزندش آش می پخت او را گرفت، پایش را بست و از سر مهر شروع کرد به نوازش او و گفت: این مردم نا اهل و بی انصاف به تو توجه نکرده اند، پرها و ناخن هایت بیش از حد بلند شده، آن ها ترا بیمار کرده اند، حالا من مانند یک پرستار از تو به خوبی نگهداری می کنم.

با این نادانی و جهالت، ناخن باز را چید و پرهایش را کوتاه کرد و کمی گاه به عنوان غذا پیش او گذاشت. غافل از این که همان پرهای بلند و ناخن های دراز، تنها ابزار کار او در شکار بوده و پیر خرفت، او را از آن محروم کرد. از آن

^۱ - باز: نوعی پرنده شکاری است که پروازی سریع و بلند دارد. در قدیم پادشاهان و بزرگان قوم این پرنده را برای شکار پرنده های دیگر تربیت می کردند.

داستان فرار باز شاه به کلبه پیرزن

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

طرف، شاه که از غیبت باز خود سخت اندوهگین شده بود، به جستجو پرداخت. تا این که به کلبه ی کمپیر^۱ رسید. باز را در میان دود و گرد و غبار دید و از فرط تأثر به گریه افتاد. وقتی آرام گرفت، گفت: این سزای تو است که در وفای خود به ما کامل نبوده ای. این جزای کسی است که از خانه ی شاه دانا و آگاه، گستاخانه می گریزد و به خانه ی پیر زنی پناه می برد که از فرط پیری، بوی گند از او می آید.

این سزای آن که از شاه خبیر^۲

خیره بگریزد به خانه ی گنده پیر

۳۳۳/۲

باز، پر های خود را بر دست شاه می مالید و با زبان بی زبانی می گفت: من گناه کردم و پشیمانم و امید عفو دارم.

باز می مالید پر بردست شاه

بی زبان می گفت: من کردم گناه

۳۳۴/۲

^۱ - کمپیر: پیرزن.

^۲ - خبیر: آگاه. خیره: اینجا به معنی گستاخ.

شرح مختصر نمادها و رمزها

یکی از نتایجی که مولوی از داستان پیش (اندرز گفتن صوفی به خادم خانقاه) گرفته، این بود که به هر انسان دغلی نمی توان اعتماد کرد و همانجا گفت: اغلب مردمان چنین اند. (آدمی خوارند) و خانه ی دل غالب انسان ها خانه ی شیطان است.

آدمی خوارند اغلب مردمان
از سلام عَلَیْکِ شان کم جُو امان
خانه ی دیو است دل های همه
کم پذیر از دیو مردم، دَمَدَمه
۲۵۱/۲

مولوی آنگاه این بحث را با هشدار به انسان، این گونه بسط می دهد که فریب ناز و نوازش ها و زبان چرب و فریبای شیطان صفتان را نخورد. این ها با زبان گرم و نرم (مانند همان خادم خانقاه) تو را خام می کنند و یک وقت متوجه می شوی که مانند قصابان، پوستت را کنده اند.
دَم دهد گوید تو را: ای جان دوست

تا چو قصابی گشَد از دوست پوست^۱
دَم دهد، تا پوست بیرون گشَد
وای او کز دشمنان، افیون چَشَد^۲
سر نهد بر پای تو، قصاب وار
دَم دهد تا خونت ریزد زار زار^۳
۲۵۸/۲

این ها مانند خادم خانقاه، نام خدا را بر زبان می
آورند، ولی جانشان از فرط بی ایمانی بوی گند می دهد.
بر زبان، نام حق و، در جان او
گند ها از فکر بی ایمان او

^۱ - دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار. اینجا به معنی فریب دادن آمده.
^۲ - دم دادن: این دومین دَم دادن به معنی فُوت کردن است. افیون چَشَد: تریاک
بخورد. مقصود از خوردن تریاک برای کیف و نشئه است. اغلب مردم بر اثر
تلقین دیگران که با زبان چرب و نرم آنان را به کشیدن آن تشویق و ترغیب
می کنند، تریاکی می شوند.
^۳ - معنی بیت: ترا فریب می دهد تا مانند قصابان پوست را از تن تو جدا کند.
در ایران و شاید بسیاری از کشور ها وقتی قصاب گوسفند را سر برید، در پای
او، زیر پوست سوراخی می کند، سرش را بر پای گوسفند کشته شده می
گذارد با دهان به آن می دَمَد (فُوت می کند) تا پوست از گوشت گوسفند جدا
و کنند آن ممکن شود. مقصود از «سر نهد بر پای تو قصاب وار» همین است
که در آغاز مانند قصاب ها، بر پای تو می افتد و به ظاهر تو را سجده می کند،
اما در واقع در صدد کندن پوست تو است. زار زاز کشتن یعنی به خواری و
ذلت کشتن.

۲۶۹/۲

مولوی می گوید: کسانی مانند خادم خانقاه، از جنس استخوان و ریشه ی وجود تو هستند، نه از جنس اندیشه ی الهی وجود تو. و توضیح می دهد که گوهر هستی تو از همان اندیشه ی تو است. اگر این اندیشه را از تو بگیرند، چیزی جز استخوان و ریشه نخواهی بود:

ای برادر تو همان اندیشه ای^۱

مابقی تو استخوان و ریشه ای

گر گل است اندیشه ی تو گلشنی

ور بود خاری، تو همیشه گلخنی^۲

۲۷۷/۲

^۱ - آنچه مولوی در اینجا از اندیشه نام می برد، همین اندیشه (فکر) نیست که ما می فهمیم. خود او، وقتی که مفهوم این اندیشه را از او پرسیده بودند این گونه پاسخ داد: «... فی الحقیقه، آن اندیشه نیست و اگر هست این جنس اندیشه نیست که مردم فهم کرده اند...» (فیه ما فیه) اینجا اندیشه به معنی تمامی آگاهی و علم و معرفت انسان آمده است.

^۲ - همیشه: هیزم. گلخن: بوته های خار. در گذشته حمام ها را با بوته های خار گرم می کردند. دیگک بسیار بزرگی در مخزن حمام بود به نام «تون» و زیر آن گلخن ها می سوخت. محل تون حمام به سبب دود و گرد و غبار خار ها محیط بسیار کثیف و رنج آوری بود که فقط معدود کسانی به نام تونچی در آن کار می کردند و از شغل های بسیار پست آن زمان بود.

اگر اندیشه ات گل باشد، سراسر وجود تو گلستان خواهد شد. سرمست و شادمان و معنوی. اما اگر اندیشه تو مانند خار، دل آزار و مردم آزار (مانند خادم خانقاه) بود، وجود تو نیز حکم همان خارهایی را دارد که برای گرم کردن حمام ها استفاده می کردند.

برای رهایی از این گند وجود چه باید کرد؟ مولوی توصیه می کند که باید مُشک^۱ بر خود زد. اما مُشک بر دل، نه بر تن. زیرا این استخوان و ریشه تن حتی اگر درون مُشک باشد، روز مردن بوی گند او ظاهر می شود.

گر میان مُشک، تن را جا شود

روز مردن گند او پیدا شود

۲۶۶/۲

باید مُشک را بر دل مالید. مُشک در اینجا نماد نام

پاک خدا است.

مُشک را بر تن مزن، بر دل بمال

^۱ - مُشک: ماده ی خوشبویی که در ناف آهوئی به همین نام (مشک) تولید می شود. این آهو ها را شکار می کردند و از ناف آنان این ماده ی خوشبو را می گرفتند و با آن عطر مُشک می ساختند. در گذشته این ماده از مواد عطری کمیاب و بسیار گران بهاء بود.

مُشک چه بود؟ نام پاک ذوالجلال^۱

۲۶۷/۲

هنگامی که در پناه یزدان و از مُشک نام او، وجود تو
عطر آگین شد، هیچ عامل شیطانی، قادر به فریب و آزار تو
نخواهند بود. اما دریغا که اغلب مردم، از روی تقلید به خدا
روی می آورند نه با ایمان کامل قلبی. این است که با اندک
وسوسه ی نفس، از خدا روی می گردانند و مانند «باز» به کلبه
ی گند آلود «پیرزن» پناه می برند. اینجا است که گویا ذهن
مولوی متبادر می شود به همین داستان «فرار باز به خانه ی
پیرزن» و آن را نقل می کند.

شاه در این داستان نماد حضرت حق است و «باز»
سمبل انسان های ساده دلی (مانند صوفی در داستان پیش) که
اسیر فریب شیطان صفتان (مانند همان خادم خانقاه) می شوند و
از آن کاخ با شکوه پادشاه عالم، به نازل ترین مراتب حیات
سقوط می کنند و گرفتار جاهلان (پیرزن) می گردند. آنان نیز
از سر نادانی پر و بال پرواز این شوربختان را می بُرند و قدرت
پرواز به عالم بالا (تکامل) را از آنان سلب می کنند.

^۱ - ذوالجلال: دارنده ی شکوه، یکی از نام های خداوند.

داستان فرار باز شاه به کلبه پیرزن

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

و تنها دوباره شاه، و فقط شاه است که می تواند آنان
را از این زمین گیری طاقت سوز رهایی ببخشد.
